

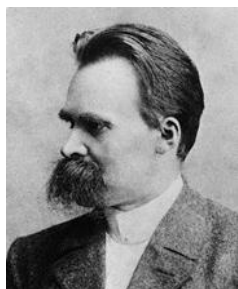
۷ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و.... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند، شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید.

برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی لینک زیر کلیک کنید.

www.karnil.com

همچنین برای ورود به کانال تلگرام کارنیل روی لینک زیر کلیک کنید.

<https://telegram.me/karnil>



پاره‌هایی برای شدن
منتشر شده در دانشگاه تهران
شورش یوسفی



۱. او بر من حکومت می‌کند ، پس هستم !!!
۲. آدمیان دو گونه اند :
- یکی انسانها ، ، آنها که می خواهند دنیا را در تصورشان اسیر نمایند ! ،
و دیگری « نه انسانها » ، آنها که می خواهند خودشان را از اسارت هر تصویری برهانند ! انسان ؛
زندان جهان است ولی نه انسان ، کلید رهایی آن .
۳. چه وقت آنتی تزی در دیالکتیکی فرامی‌آید ؟ آنگاه که پس از مدتها وَر رفتن با تزی ، نخستین ادراک
یا تأویل و یا شناخت متعین از آن حاصل می شود و درست این نخستین ادراک از تزی ، نخستین لُخْطَه
تولد آنتی تزی هم هست ... پس منطق ، نقض خود نیز هست .
۴. گفتن اولین " باید " به جز خود (دیگران) ، تولد قانون را در پی داشت و گفتن اولین " باید "
به خود ، تولد اخلاق را . سیاست و دین بنیاد مابعدالطبیعی مشترکی دارند و جدایی آنها فقط در لایه
نخست نمودهاست .
۵. انسان همه چیز را بر حسب خودش می‌سنجد ، اما فیلسوف ، خودش را بر حسب همه چیز جز بر
حسب انسان می‌سنجد .
۶. طوفان همیشه این سرود را می‌خواند : آنچه آموختنی می‌شود باید بر بادش داد . مگر نمی‌بینی که
شناخت آنقدر در انسان ماند که پوسید و ... باید فرا رفت !
۷. در فلسفه برای حل مسئله ای باید همه مسایل دیگر را نیز همزمان حل کرد و به این ترتیب در
اندیشیدن فلسفی جایی برای ابتدا و میانه و انتها نیست زیرا اندیشه همزمان از همه جا نشات
می‌گیرد . اما علم انسانی خلاف چنین دیالکتیک نه – انسانی‌ای می باشد .
۸. وقتی انسانی بمیرد ، جای آنرا باز انسانی دیگر می‌گیرد . وقتی درختی بمیرد باز هم انسانی جای
آنرا می‌گیرد . اما فقط وقتی انسانیت بمیرد ، اینبار درختی جای آنرا می‌گیرد .
۹. سرنوشت را باید وادار کرد و نه التماس ! جهالت را باید پشیمان کرد و نه شرمنده !
۱۰. انسانیت ، گذاریست که باید زود سپری شود و هرگونه تعلل در این گذار ، گران تمام خواهد شد
! نه ! هیتلرها آنرا فقط بیشتر به تعویق می‌اندازند .

۱۱. هر چه گزاره ای اخلاقی ، کلی تر شود ، زندانها بیشتر می گردند و هرچه جزئی تر میگردند ، اتاقها ، تاریکتر . شناختههای انسانی سرشار از این تناقضات است و همیشه بن بستهای دیالکتیکی انسانیت ، از جنس سرب داغ و باروت میله های زندان و صلیب است . اما فقط انسان است که می تواند به این تناقض پایان دهد ، فقط انسان است که می تواند خودش ، خودش را حل کند .
۱۲. مارکس دست بر انسانی ترین نقطه هستی گذاشت : اقتصاد ! اما افسوس که آنرا ، باز انسانی خواست حل کند .
۱۳. هرگز مردم سرزمینی که خود را تقسیم به ملت و دولت می کنند لایق زندگی و رهایی نیستند .
۱۴. اعتقاد هر کسی ، سرنوشت اوست . اعتقاد نوعی برگزیدن است و برگزیدن یعنی تکلیف خود بر حسب تعیینگری های سرنوشت ! اما انتخاب یعنی تعیین تکلیف سرنوشت .
۱۵. فیلسوف وجدان ندارد زیرا هرگز بخاطر انسان و انسانیت ، خودش را بدهکار و طلبکار نمی کند . او هرگز با انسان معامله نمی کند ، هرگز ...
۱۶. چه نیازی به تاویل افسانه های انسانی دارد فیلسوفی که زندگی پر از رنجش، سرشار از معناهای قدرتمند فلسفی ست که همگی واقعی اند و در همه شان هم ، خودش بازیگر و کارگردان است .
۱۷. اگر لذت آخرین چاره انسان است ، من آنرا بعنوان اولین راه حل دور می اندازم و اگر حداکثر قدرت ابرانسان شدن را ندارم ، حداقل انسان نخواهم بود .
۱۸. منطقی چیست ؟ اینکه هر " بوده " ای را بر حسب یک " باید باشد " انسانی تحریف نمود . انسان هرگز نمی تواند از بند ایده آلیسم رها شود .
۱۹. اعتقاد باید راز باشد ، رازی میان خود و خود . انسان نخستین موجودی بود که رازهایش را فاش کرد و از آن پارادایمهای ترور را برپا نمود .
۲۰. آخرین انتخاب افلاطون چه بود ؟ جمهوری یا فایدون ؟ هستی بخشیدن پر از تناقض به ایده ها یا فرار به جهان مستقل ایده ها ؟
۲۱. فقط یک افق نو می تواند تناقضهای افق قبل تر از خود را حل کند ؛ و افق پیش روی یک دنیا هرگز در آن دنیا حضور ندارد اگر چه آنرا در آن دنیا می بینیم .
۲۲. تا زندگی هست ، مرگ آرام می آید و می رود ، اما همینکه زندگی در کار نباشد ، مرگ با رنج می آید و می رود .
۲۳. در هر شدنی ، راه ثابت است ، اما شدن در آن راه ، هر بار منحصر بفرد .
۲۴. داستان ایده آلیسم کانت و شوپنهاور با شکاکیت د کارت آغاز می شود ، اینکه از کجا معلوم که این دنیای خارج از ذهن ، محصول خود ذهن نباشد ؟ ! هنوز شناسنده ای نتوانسته است خلاف اینرا اثبات کند ! پس واقعگرایی و ضد ایده آلیسم فقط یک فرض اثبات نشده است .

۲۵. ضعیفان درد فرمانبرداری خود را با اخلاق تسلی می‌دهند .

۲۶. ایده ، نخستین دستاویزی بود که انسان را بر هر آنچه جز او بود (: نه‌انسان) ، غالب کرد !

۲۷. اینکه " همه هستند " برایشان اراده‌ای متساوی حکم می‌کند ؛ اما اینکه " می‌شوند " ، اراده‌ها را نسبی می‌نماید .

۲۸. همیشه وقتی اندیشه‌ها خود را در یک پارادایم سیاسی یا مذهبی به نمایش می‌گذارند ، پس صلیبها برپا می‌شود ... زیرا پارادایمها از جنس شناختند و چهارچوب مختصاتی شناخت هرگز نمی‌تواند ماهیت تروریستی خود را انکار نماید .

۲۹. " اخلاق " ، صورت را می‌پوشاند ولی به بهای گرفتن آزادی ماهیت ؛ " بی‌اخلاقی " ، صورت را آزاد می‌کند و اینبار به بهای فقط " انکار " اسارت ماهیت ، به بهای آویختن تابلوهایی سرسبز اما دوبعدی از آزادی بر میله‌های زندانی که ماهیت دربند آن است !

۳۰. شعر ، مرزبان حوزه‌های مختلف فکری ست که با اختیار منفجره اش ، مرزها را درهم می‌شکند و درهم می‌آمیزد ... گاه شاعر از منطق حوزه ای برای اثبات هستی خویش که در حوزه ای دیگر است استفاده می‌کند ... چه بازیگوش !!!

۳۱. اخلاق ، عمومی‌ترین زبان است و فرسوده‌ترین هم .

۳۲. دنیا را منهای پلاستیک و ماشین و باروت و نفت (و ...) در نظر گرفتن ،، ذهن را بهتر به درک گفته‌های طالس و آناکسیماندروس و امپدوکلس و آناکساگوراس و ... می‌رساند .

۳۳. احساسها فقط و فقط به دو انتها ختم می‌شوند : یا به خودکشی و یا به دیگرکشی ... فقط یک احساس است که فراسو می‌رود و آن احساسی ست که منطقی - اندیشیدن می‌آموزد . همیشه فلسفیدن دیالکتیکی بوده است که احساس و منطق را ، که عشق و عقل را ، که کلمه و عدد را ، که تسامح و تضاد را و ... ، به هم ربط می‌دهد .

۳۴. هر برخوردی ، صدایی دارد اما هنگامی که " من " به " خویشانش " برمی‌خورد ، سکوتی شگفت‌انگیز حکمفرما می‌شود ... چه صدایی دارد اندیشیدن !

۳۵. یک تاویل از " دازاین " : برای تغییر دادن خود ، باید دنیا را تغییر داد . اما در این فرایند ، فقط " خود " ی تغییر می‌کند که او خودش دست‌آندر کار تغییر دنیا شده است و نه اینکه جز خودی دیگر .

۳۶. " کلمه " ، سیاهچاله احساس است ! گاه تمامی آنچه در خود داریم اما از تعریفش هیچ نمی‌دانیم ، در گوری به نام " کلمه " مدفون می‌کنیم . آری ، قبل از برپاکردن کلمه باید معناهای واقعی زندگیمان را که خود آفریده‌ایم ، برپاکرده باشیم .

۳۷. آنکه نمی‌تواند خود دلیل خود باشد ، پس هرگز نمی‌تواند روزی ، دیگری (جز خود) را دلیل خودش بیاورد و به این ترتیب رابطه چنین خودهای بدون بُعد با همدیگر فقط یک رابطه مصنوعی و درخودمانده به نام مالکیت است و بس !

۳۸. احساسی که می‌رود همیشگی گردد بدل به شناخت می‌شود ، به این ترتیب شناخت یعنی فریب خوردن مُدرک از هستی . زیرا ابدیت ، تنها آکسیوم هستی در اثبات آن است ، یک همانگویی که کهنه - دیالکتیک " شناخت " ، ماهیت آنرا می‌سازد !

۳۹. دنیا فقط لحظه بازی واقع است ، ، نمی‌دانم تکلیف آنکه نمی‌خواهد در این بازی شرکت کند - خواه چنان بازیچه و خواه چنان بازیگردان - چیست ؟! دیگر راستها و دروغهای شناخت ، دیگوه حکمهای نخست - باش - بودن واقعیت ، کهنه و کهنه شده‌اند !!!

۴۰. تروریستانه‌ترین مرزهای انسانی را ، زبانها بودند که ایجاد نمودند ، ، و زبان بود که انسان و انسانیت را سرور ترور کرد !!!

۴۱. اختیار دلیل بر آزادی نیست ! زورگویان مختارند ولی آزاد نیستند !

۴۲. برای هر رنج ، بیشمار علت هست اما برای لذت ، فقط یک علت هست و آن سرپوش نهادن بر حداقل یکی از علت‌های آن رنج و یا حداکثر بر بیشمار علت آن .

۴۳. وقتی انسانی باور می‌کند ، استدلالها را با شکنجه‌ای دردآور به جهنم می‌فرستد .

۴۴. گاهی همه چیز پیش چشم‌هایم رنگ می‌بازد ؛ این یعنی اینکه دستگاه روان من سالم است .

۴۵. تفاوت زیادی است میان نیچه که از خواست و اراده معطوف به قدرت می‌گوید و آن روانشناسان فضولی که در تاویل آن دم از اعتماد به نفس و این قبیل واژه‌های بازاری دیگر می‌زنند !

۴۶. تاریخ ، داوری انسان در مورد انسان است . وای که انسان چه ملاک خودفریبانه ای برای داوری خود برگزیده است : خودش را !!! (تاویلی از گزاره همانگو - اخلاقی ویتگنشتاین)

۴۷. اگر شیشه زیاد جدی بود آنگاه چیزی از ویرایش دیده نمی‌شد .

۴۸. پیامبران زندگی همیشه چنین می‌سرایند : زندگی را پاس دارید حتی به بهای خیانت به ما !

۴۹. سیاست ، علم فریفتن انسان توسط انسان است ... روانشناسی ، علم فریفتن انسانها توسط انسان است ... جامعه‌شناسی ، علم فریفتن انسان توسط انسانهاست ... و زندگی سرشار از فریفتن انسانها توسط انسانهاست .

۵۰. عیسی تاوان گناه انسان را پرداخت ، اما متاسفانه به خود انسان !!!

۵۱. انسان یک سکه است ؛ بر یک رویش ، تزی و بر روی دیگرش ، آنتی تزی نقش بسته است ... اما باید این سکه هزار رو را در ژرفای بی‌انتهای تاریکترین دره‌ها پرتاب کرد و هرگز هم به نتیجه نیندیشید !

۵۲. فقط در نادانی است که جاه طلبی های سیری ناپذیر داند فرود مینشیند (یک تاویل از احساس عدم در ذهن - سارتر) .

۵۳. شناخت با تنفر از عشق آغاز می شود : همان تولد آنتی تز در برابر تز ! و یا شدن دیالکتیک از مد تصور به جزر آن در دستگاه فکری اسپنسر ! و یا ...

۵۴. اما اگر نفرت ه م در « خود » بسته و جزمیگرایانه از جنس تز (عشق) باقی بماند ، آن نیز عشقی جدید می گردد و اسارتی نو ، ، که در قالب سننزی جدید نمایش می دهد !

۵۵. عشق ، زندانی شدن و یا زندانی بودن « خود » - و نه زندانی کردن « خود » - در خویشتنی « جز خود » است که اصلاً تمایزی با آن ندارد و همان « خود » است !

۵۶. نفرت ، نخستین دیالکتیک تجلی اراده « خود » است در برابر « جز خود » بصورت استقلالی نسبی

۵۷. آیا چون « استقلال » هست ، پس خود و جز خودی مستقل از هم هستند ؟ و یا اینکه از ابتدا خود مستقلی از جز خود مستقلی هست ؟ افلاطون به اولی آری میگوید (ایده استقلال یا تمایز) ، و ارسطو به دومی (خود و یا جز خود چونان این چیز در اینجا [: جوهر]) .

۵۸. « خود » بمثابة « تکه شناخت » ی ست که برای خود در اوج اسارت و عشق ، قایل به استقلال یا حداقل تمایز یا حد می شود : روح + حد (متعینیت) = شناخت (تعینگری) : یک تعریف قرون وسطایی از شناخت .

۵۹. اسطوره ، داستان عشق و اسارت « خود » در افسانه ای به نام « جز خود » است ؛ در افسانه ای که خودش از خودش برپا کرده است !!!

۶۰. شناخت ، دیالکتیک خودآگاهی اسطوره است ، اینکه بر علیه اسارت خود قیام کند ! اینکه خودش را از کابوس خودش که چونان جز خودی بر او محیط شده است ، رها کند !

۶۱. اما نفرت چگونه ناگهان زاده می شود ؟ اما دیالکتیک خودآگاهی اسطوره چونان شناخت ، از چه هنگامی شکل می گیرد ؟ آیا از آتش هراکلیتوس ، یا از آپایرون آناکسیماندروس ، یا از محرک نخستین ارسطو ، و یا چنانکه پارمنیدس ثباتگرا می گوید از هیچ چیز ؟؟؟

۶۲. اما در هر صورت ، عشق و نفرت و تمامی تز و آنتی تزها بدون هم هستی ندارند :
(حیث التفاتی هوسرل + تز و آنتی تز هگل)

۶۳. سقراط : « خود را بشناس = خود + شناخت ». به این ترتیب نفرت ، دیالکتیک استقلال و تمایز توده خود به صورت خودهایی مستقل و متمایز است ، و در لابلای این دیالکتیک و جداشدن است که خود ، بقیه توده ای که از آن جدا شده است را جز خود می نامد (چه از عشق می داند آنکه هرگز آنرا خوار نکرده باشد؟! « نیچه »)
۶۴. برای « خود » شدن ، به « علت » نیاز است و این علت در دامنه جز خود نهان است ! بنابراین استقلال خود ، نسبیست زیرا :
۶۵. « علت » یعنی در یک طرف رابطه ، « خود » حضور داشته باشد و در طرف دیگر ، « جز خود » : و این چپستی تمامی دیالکتیکهای شناخت است ، و به این ترتیب شناخت هرگز نمی تواند مطلقاً خود را از اسارت اسطوره‌گی اش برهاند !
۶۶. اما « خود » ی که اینبار در رابطه با خودش قرار می گیرد یا « خود » ی که علت خود می گردد ، « جهان » ، آن توده جز خود باقیمانده را تماماً در خود می یابد ؛ بر آن محیط می شود و خود را نخستین (بنیادی‌ترین) ماهیت دنیا و آخرین صورت (غایت) آن می‌پندارد = «جهان - در- خود - بودن» ... [و این همان اسارت جدیدیست که در بند ۵۴ به آن اشاره شد !]
۶۷. این سرمستی نابودگرانه شناخت فقط به پایان یک دور (تسلسل) رسیدن است ، دوری که از اسطوره آغاز می شود و باز به آن ختم میگردد : سنتزی که اینبار با خودآگاهی به خودش ، به اسارتی نو در خودش اما به بهای انکار جز خودش می رسد !!!
۶۸. ولی مرزهای چنین ایده آلیسمی فقط در خودش است که بینهایت است و نه در خارج از خودش ! زیرا آنجا « خود » ی هست که هیچ اثباته ای برای انکار « در- جهان- بودن »- ش ندارد ، و علیرغم استقلالش هرگز نمی تواند ادعا کند که مطلقاً خودش علت خودش است !
۶۹. ... و اینجا سرآغاز فلسفیدن است ، سرآغاز دهان گشودن شکافها : شکاف میان « جهان - در- خود - بودن » و « خود - در- جهان- بودن » ، شکاف میان خود و جز خود ، شکاف میان انسان و فیلسوف و ...
۷۰. وقتی این خود جهان در خود یافته به آن جهان محیط بر خود می اندیشد ، پس فلسفیدن آغاز می شود ، اندیشه ای که « خود » را با « جز خود » وارد در یک « اَبَررابطه » می کند .
۷۱. رابطه ، پُل بستن میان خود و جز خود است اما بر فراز شکاف میان آنها ، و به این ترتیب انکار آن (شکاف) ! ولی اَبَررابطه یعنی « سقوط » خود در آن شکاف ؛ و این همان چپستی اندیشیدن است در برابر چپستی تفکر ، که فقط بمتابه یافتن راه حلی برای پُل بستن میان دو کرانه و بنابراین انکار شکافهاست !

۷۲. از فراز شکاف می توان پُل زد ، اما پُل زدن یعنی انکار شکاف ، یعنی گریز از حقیقت ، و پُلها عاقبت روزی فرومی ریزند ... ولی چرا راه حلها را فقط باید در ارمغان پُلها که فقط به تعویق انداختن فرورفتن در شکافها ست و بس ، جستجو کرد ؟ ! نمی دانم کی انسان می خواهد شکاف را ، این گورِ ابدی سرشار از تناقض را در صفحه واقیعت ، اجباراً نگه دارد !؟

۷۳. هیچ راه حلی برای جلوگیری از فروریختن پُلها (رابطه ها) وجود ندارد ، مگر آنکه پُلها را از جنس فروریختن و سقوط آفرید ؛ و فقط آن « خود اندیشنده به جز خود » می تواند چنین آفریدگاری باشد .

۷۴. سقوط در شکاف ، یک راه حل نیست بلکه یک انتخاب است ، و انتخاب ، « فراسوی » هر مسئله و راه حلی (پُل ، رابطه) است .

۷۵. راه حل یعنی فرضها و حکمها را با « آری و نه » تعیینگری کردن (= شناخت) ؛ اما انتخاب یعنی فراسوی هر « آری و نه » ای ، « خود » را با قدرت به دست سقوط در شکاف نامتعینی که اراده سرنوشت در آن خنثیست - سپاردن .

[« انتخاب » یعنی تعیین تکلیف سرنوشت ، در برابر « برگزیدن » که به معنای تعیین تکلیف خود بر حسب اراده تعیینگر سرنوشت است .]

۷۶. مثلاً وقتی « ماندن » در مقابل طغیان « بودنها و نبودنها » دست به انتخاب خود می زند ، درست در میانه این دیالکتیک ، شکافی ژرف هستی می یابد و « ماندن » در آن سقوط می کند ...

۷۷. رنج آغاز می شود ... صلیبها دست اندر کار مصلوب کردن او میگردند و مصلوب خود را به ابدی بودنش در این رنج تهدید می کنند ! اما « ماندن » فقط می خندد، نه از سر تمسخر بلکه از شدت قدرت ! زیرا وقتی پای انتخاب در میان است ، ماندن ، قدرتی مطلق میگردد ولی فراسوی تمامی زورها و ضعفهای وسوسه انگیز انسانی !

۷۸. در « ماندن » ، امید و نومیدی بی معناست و مصلوب نه از ترس زورها ، نومید می شود و نه از سر ضعف ، روزنه های رویایی امید را در تاریکی پیش رویش تصور می کند ، زیرا او پیش خود با « رهایی » پیمان بسته است و به این « ایمان » دارد که « ناگهان » ، خارج از تعیینگری هر شناخت انسانی ای ، آن میشود .

۷۹. ولی رهایی به معنی نجات از شکاف و تناقضاتش نیست ، بلکه به معنای انتخابگری ست که خود را به رنج بینهایت شکاف می سپارد و آنرا هم با خود فرامی آورد - و نه مانند ویتگنشتاین جوان که بمحض آنکه بالا رسید ، نردبان را به پایین پرت کرد ! -

۸۰. پس خودی که دست به انتخاب جزخود می‌برد ، از او برای خود یک « دلیل » می‌آفریند ؛ و دلیل یعنی ابررابطه‌ای که در آن خود به بهای انتخاب جزخود ، در- جهان (جزخود) – بودنش را با جهان (جزخود)- در- خود- بودن ، فراسوی هر انکار و اثباتی ، اینهمان می‌کند .

۸۱. چنین اینهمانی ای ، درعین حال که میان دو کرانه‌آنسوی ش کاف تناقضی باقی نمی‌گذارد ، همچنین استقلال آنها را نیز تماماً حفظ می‌کند ... اما افسوس که انسانها هرگز نمی‌توانند باور کنند که می‌توان استقلال و رهایی خود را بدون فرض تناقض و دیالکتیک رنجبار تضاد ، حفظ کرد !

۸۲. می‌دانید نام این ابررابطه چیست ؟ ، اگر ر لیاقت آنرا داشته باشم ، نامش را « دوست‌داشتن » خواهم گذارد .

۸۳. آری ، « دوست‌داشتن » پایان فلسفه است ...

شورش یوسفی - ۱۳۸۵

sh.usefy@yahoo.com

<http://phalsapheh.blogfa.com>



در کانال تلگرام کارنیل هر روز انگیزه خود را شارژ کنید 😊

<https://telegram.me/karnil>

